

مارکس منتقد برابری گرایی است

از: آلن وود
برگردان: ب. کیوان

درباره نویسنده مقاله

آلن وود از ۱۹۸۰ استاد فلسفه در دانشگاه کورنل آمریکا بوده است. از اثرهای او «اخلاق دینی کانت» (۱۹۷۰). «الهی شناسی عقلی کانت» (۱۹۷۸)، کارل مارکس (روتلج و کگان پل، ۱۹۸۱) و «اندیشه اخلاقی هگل» (۱۹۹۰) شهرت زیاد دارد. آلن وود از فیلسوفانی است که علی رغم هیاهوی مد روز و سطحی نگری برخوردار علمی با مارکس دارد. و دیدگاههای او را بر پایه مجموع اثرهای وی نقد و بررسی کرده است.

در بازار آشفته ای که بوی انکار مطلق همه ارزش های عدالتخواهانه به مشام می رسد، آلن وود به هسته های پرتو افکن اندیشه مارکس توجه دارد که در کنکاش های فلسفی و علمی در شمار مبناهایی برای راه یافتن به عرصه های جدید تفکر فلسفی و اجتماعی است.

آلن وود در نامه ای که به درخواست ژاک هوآرو مترجم فرانسوی مقاله زیر پیرامون توضیح هدف نوشتن این مقاله و موضع های خاص خود نگاشته، تصریح کرده است:

«نتیجه گیری های من آشکارا به بیان موضع مارکس اختصاص دارد و موضع خاص مرا بیان نمی کند. پس این موضعگیری مستقیم سیاسی شخصی من نیست. موضع گیری های اساسی سیاسی من در این مقاله در بخش «نقش برابری در مبارزه با ستم» که در عین حال نقد جزئی از مارکس است، توضیح داده شده؛ هر چند این موضع گیری ها در این تلاش نیستند از خواست های برابری خواهانه ای دفاع کنند که با برداشت های مارکس در تعارض نباشند.

بدیهی است، انکار نمی کنم که یکی از هدف های من در این مقاله همچون دیگر نوشته هایم درباره مارکس بیان علاقه هایم نسبت به فکر مارکسیستی است. و این در صورتی است که شما فکر مارکس را از آن نتیجه گیری کنید. با اینهمه، هیچیک از نوشته هایم بطور مستقیم این مسئله را که در وضعیت سیاسی کنونی چه برخوردی با فکر مارکس باید داشت، مطرح نمی کند. از یک سو می بینیم که امروز طبقه کارگر جهانی سازمان یافته وجود ندارد. به بیان درست، فکر نمی کنم که از ۱۹۱۴ به این سو، چنین چیزی وجود داشته است. مدت مدیدی (دست کم نیم قرن) است که واضح گردید که بر خلاف انتظار اتحاد شوروی (سابق) و یا دیگر حزب های متحد آن در دیگر کشورها هیچ انقلاب پرولتری به مفهوم مارکسیستی روی نداده است.

از سوی دیگر، فکر می کنم که پیروزی جنبش های رادیکال در جهان که هدف آنها دگرگونی ریشه ای یا زدودن سرمایه داری و امپریالیسم است، یگانه امیدی است که ناگزیر از چیزی داشته ایم که به آینده به ظاهر آراسته برای نوع بشر شباهت دارد. اغلب این جنبش ها نوشته های مارکس را به عنوان منبع اساسی الهام اخذ کرده اند و من فکر می کنم که آنها در این کار حق داشته اند. اما روندها و رویدادها «در کشورهای سوسیالیستی» در مقیاسی است که آنها نه تنها به بی اعتبار کردن امپریالیسم شوروی و استالینیسیم بلکه متأسفانه در مجموع به بی اعتبار کردن اندیشه مارکسیستی و اندیشه سوسیالیستی انجامیده اند که مایه زیان های بی شمار است. در کوتاه مدت، من نسبت به جریان سیاست جهانی بدبینم. دلیل های خوش بینی ام تنها مبتنی بر این واقعیت است که انتقاد مارکس از سرمایه داری همواره بطور بنیادی درست و عادلانه است. تضادهای اساسی سرمایه داری از بین نرفته اند؛ زور و ستم فوق العاده زیادی که بعنوان بیماری مزمن این سیستم بروز می کند، همیشه وجود خواهد داشت که باید زدوده شود. بدیهی است که اندیشه مارکس می تواند در دیدگاه بسیاری از افراد بی اعتبار جلوه کند، اما حقیقتی که او روشن گردانیده است، تکذیب نشده اند و در معرض چنین تکذیبی قرار ندارند. دیر یا زود بشریت به آن روی خواهد آورد.

من برخوردم را نسبت به رویدادهای تازه با برخورد کانت نسبت به انقلاب فرانسه (که غالباً بد فهمیده شده) مقایسه می‌کنم. این دو برخورد بنا به ملاحظه‌های معینی عکس یکدیگرند. کانت بطور کلی انقلاب را تأیید نمی‌کرد و امید نداشت که انقلاب فرانسه نتیجه‌های خوبی ببار آورد. اما برخورد جالب توجه او باعث حضورش در این انقلاب و الهام بخشیدن به شاهدان آن گردید. کانت فکر می‌کرد علاقه‌هایی که طبقه‌های فرهیخته اروپا نسبت به انقلاب نشان می‌دهند. نشانه‌ای معتبر برای آینده تمدن اروپاست.

برخورد من به دگرگونی اروپای شرقی درست عکس آن است. من فکر می‌کنم که این دگرگونی‌ها مفید واقع شوند و از این رو به آن درود می‌فرستم. اما از سوی دیگر، نسبت به واکنش کسانی که در این دگرگونی‌ها شرکت دارند، سخت در شگفتم. به زعم آنها این رویدادها مارکسیسم و بطور کلی سوسیالیسم انقلابی را بی اعتبار کرده‌اند. این واکنش چنانچه ادامه یابد، به یقین در درازمدت مصیبت‌های به مراتب بدتری در مقایسه با رویدادهای گذشته ببار می‌آورد.

نمی‌دانم چگونه بین توضیح‌های متفاوت من که شما انگیزنده آن بودید، انتخاب انجام می‌گیرد. بنا به دلیل‌هایی که اکنون با توضیح‌های من در بالا باید روشن شده باشد. من خود را یک خوشبین اصلاح‌ناپذیر تلقی نمی‌کنم؛ اما اشکال کار را در انتخاب موضع همچون یک رادیکال آشتی‌ناپذیر نمی‌بینم. من کم‌توانم، اما سرگشته نیستم، چرا که اندیشه‌هایم مد روز نیست. اندیشه‌هایی را در نظر گیرید که در کشورم مد روزند. البته، هیچ شخص شایسته‌ای به مد روز بودن رغبت ندارد. به یقین برداشت من این نیست که رادیکالیسم برای پیروزی انتخاب می‌شود. اما اگر مسئله پیروزی در اساس منتفی باشد، در این صورت نوع بشر باید درانتظار آینده فوق‌العاده تیره و تاری بسر برد. اگر روشنفکران رادیکال آمریکا بهر شکلی متلون و درجا زده بمانند، احساس نمی‌کنم که چیزی در میان باشد که یکی از ما بتواند یا باید برای تغییر آن انجام دهد. اگر مایلیم چنین نباشد باید کوشش خود را در تغییر وضع روحی اشخاص ادامه دهیم؛ بگونه‌ای که اندیشه‌های ما برای آنها دیگر این چنین متلون نباشد».

لازم به یادآوری است که «رادیکال» در ایالات متحد نمایشگر جریان انقلابی است.

مقاله آن وود شامل یک مقدمه و پنج بخش بشرح زیر است:

- ۱- انگلس و برابری
- ۲- مارکس و توزیع در «نقد برنامه گوتا»
- ۳- برابری توزیعی و برآوردن نیازها
- ۴- نقش برابری در مبارزه با ستم
- ۵- مارکس مخالف ستم و مخالف برابری گرای

مقدمه

جامعه سرمایه‌داری برای مارکس در اساس یک جامعه طبقاتی و جامعه‌ای است که پویایی عمده آن بنا بر ستم یک طبقه به طبقه دیگر برانگیخته می‌شود. مارکس همواره مخالف آشتی‌ناپذیر ستم در همه شکل‌های آن بود. رسالت اساسی پرولتاریا آنطور که مارکس آن را درک می‌کرد، محو ستم طبقاتی از راه محو اختلاف‌های طبقاتی است که آن را ممکن می‌سازد. با اینهمه، تقسیم جامعه به طبقه‌ها و بویژه ستم یک طبقه به طبقه دیگر همواره مستلزم نابرابری‌های شدید اجتماعی، نابرابری‌ها در ثروت و امکان‌ها، قدرت و اعتبار، آزادی و برآوردن آرزوها، درک خویش، رضامندی و خوشبختی است. برعکس، جامعه بدون طبقه‌ها بنظر می‌رسد قیل از هر چیز جامعه برابری باشد که در آن همه بطور برابر در خرج و دخل زندگی اجتماعی سهیم‌اند. کسانی که با ستم در همه شکل‌های آن مبارزه می‌کنند، اغلب مبارزه خود را به مثابه مبارزه برای برابری تلقی کرده‌اند. آنها خواسته‌های شان را در ارتباط با ایده‌آلها یا اصول برابری که عبارت از برابری حقوق صوری و شناسایی قطعی آن از طرف جامعه یا برابری فرصت‌ها در زمینه آموزش و پرورش و تحقق آرزوها یا تقسیم برابر ثروت و رفاه است، بیان کرده‌اند.

این امر می‌تواند ما را به این فرضیدن سوق دهد که مارکس یک برابری خواه و رزمنده برابری است و چون به جامعه برابری می‌اندیشید در سودای جامعه بدون طبقه‌ها بود. ولی با اینهمه، این را می‌دانیم که هیچ تأیید صریح و بدون ابهام نسبت به مفهوم برابری در نوشته‌های مارکس وجود ندارد. در نوشته‌های انگلس، بویژه در تحلیل‌های او پیرامون نخستین

جنبش های رادیکال مانند جنگ دهقانی در قرن شانزده در آلمان به اظهارهایی بر می خوریم که علاقه به گونه های مختلف خواست های برابری خواهانه را نشان می دهد. البته در نوشته های این دو اندیشمند، انکارهای کاملاً صریح و انتقادهایی از برابری خواهی وجود دارد. آنها در نوشته های خود تأکید می کنند که «برابری» در اساس یک اندیشه بورژوازی است و در بیان خواسته ها یا هدف های طبقه کارگر جایی ندارد. با تکیه بر متن ها، من فکر می کنم که ما باید مارکس را با وجود این واقعیت که مخالف همه شکل های امتیاز اجتماعی و ستم بود، بعنوان مخالف ایده آل برابری تلقی کنیم. مارکس اندیشه برابری را رد می کند. چون آن را در پراتیک به مثابه دستاویزی برای ستم طبقاتی می داند. به گمان من دیدگاه های مارکس درباره این مسئله ها شایسته پژوهش و کند و کاو است. با توجه به اینکه ما بشدت کوشیده ایم فکر کنیم که مارکس باید یک برابری خواه باشد، این می تواند برای ما در این کشف که چرا مارکس برابری خواه نیست، آموزنده باشد.

«برابری» اغلب مفهومی ناروشن است. در آغاز می توان آن را همچون یک حق یا هدف اجتماعی نگریست. برابری خواهان می توانند به تصدیق این نکته پردازند که افراد بنا بر ملاحظه های معین حق دارند بطور برابر مطرح شوند و یا حق دارند به نسبت های برابر از ثروت های معین اجتماعی بهره مند گردند. به بیان دیگر، برابری خواهان می توانند یاریگر و خواهان جامعه ای باشند که در آن افراد برابری یا کمیت های برابر از چیزی دریافت کنند، بی آنکه تصدیق کنند که افراد حق مقرری برابر یا سهم های برابر دارند و حتی بی آنکه سیستم حقوقی ای رادر نظر گیرند که به اعتبار آن توزیع در برابری وضعیتی تحقق خواهد یافت که جستجو می شود. برابری خواهان اغلب این دو روش بررسی برابری رادر هم می آمیزند و با به ناروا می پندارند که آنها در عمل برابری. سیستمی از حقوق برابر می تواند به توزیع بسیار نابرابر ثروت، قدرت و رفاه بیانجامد و برعکس، می تواند چنین رخ نماید که تنها روش کسب ثروت (یا قدرت) برابر در جامعه دادن حقوق بسیار نابرابر به افراد بمنظور استفاده از استعدادها و امکان های شان برای بدست آوردن ثروت و قدرت است.

ما باید برخورد مارکس به برابری به مثابه حق را از برخورد او به برابری بمثابه هدف متمایز کنیم. من فکر می کنم که برخورد مارکس به برابری به مثابه هدف یکسان است. ما در نوشته های او انتقادهای خاصی از کوشش برای تحقق برابری در وضعیت، ثروت یا رفاه افراد نمی یابیم. با اینهمه، فکر می کنم که می توان نشان داد که مارکس دریافت خاص اش از یک جامعه بدون طبقات را در ارتباط با هر هدف برابری تدوین نکرده است. به علاوه، فکر می کنم که این نیز بغایت مبهم است که مارکس برابری را به عنوان چیزی در نفس خود خوب یا مطلوب تلقی کرده باشد.

برعکس، برخورد مارکس به حقوق برابر آشکارا انتقادی است. یکی از دلیل هایی که مارکس در نقد مفهوم برابری دارد پیوستگی تنگاتنگ آن در ذهن افراد با مفهوم های حق و عدالت است. اگر کسی بگوید که برابری باید در جامعه برتری داشته باشد، این بطور کلی مترادف با این تصدیق است که افراد حق دارند همچون برابرها مطرح شوند، یا حق سهم های برابر از فلان ثروت را دارند. این برداشت به این گفته باز می گردد که مطرح کردن افراد بطور نابرابر یا اختصاص دادن سهم های نابرابر به آنها ناستوده یا ناعادلانه است. همانطور که من در جای دیگر آن را تأیید کرده ام، مارکس از جامعه سرمایه داری به دلیل این یا آن نوع بی عدالتی یا نقض این یا آن حقوق انتقاد نمی کند. در واقع، مارکس نمی اندیشد که ناروایی ها و بی عدالتی ها لازمه توزیع سرمایه داری است. بنابراین، ما نباید انتظار داشته باشیم که او را در نقد سرمایه داری از این زاویه ببینیم که این نظام «حق برابری» هر کس را در آنچه که باید باشد، نقض می کند. مارکس بدرستی می اندیشد که سرمایه کارگران را استثمار و به آنها ستم می کند. اما او به استثمار و ستم به دلیل حق و عدالت نمی تازد. چون مارکس محو جامعه طبقاتی را به مثابه اصلاح بی عدالتی یا دفاع از حقوق نمی دانست و آن را بعنوان دفاع از برابری حقوق تلقی نمی کرد. تصادفی نیست که گفتمان بسیار وسیع و نافذ مارکس درباره برابری نقد او از درخواست برنامه گوتا است که طبق آن «محصول های کار» با حق برابر برای همه عضوهای جامعه تقسیم می شوند (۱).

برابری اعم از این که به مثابه حق یا عدالت تلقی شود، ایده آل ساده اجتماعی نیست، بلکه چندین ایده آل مختلف و اغلب سازش ناپذیر است. رابطه های گوناگون زیادی وجود دارد که در سایه آن افراد می توانند از طریق جامعه بطور برابر مطرح شوند و گونه های متعدد شی ها را به سهم های برابر دریافت دارند. نتیجه گزینش برابره در یکی از این رابطه ها می تواند با نتیجه این گزینش در رابطه دیگر بسیار متفاوت باشد. مثلاً جامعه بورژوازی در آنجا که امتیازهای مربوط به تولد و کاست (طبقه بسته) را برسمیت نمی شناسد، جامعه برابرها است؛ اما افراد را به مثابه برابرها در مقیاسی که صاحب اختیار خود و مالکیت خود هستند، مطرح می کنند، حق برابر دارند. مارکس حتی روی این واقعیت تأکید دارد که بازار یا خرید و فروش

نیروی کار در محدوده خود یک قلمرو برابری است: «چون هر کس بعنوان مالک ساده کالا با دیگری رابطه برقرار می کند و آنها معادل را با معادل مبادله می کنند» (۲). بازار کار سرمایه دار و کارگر را در مقیاسی که آنها مالک و سوداگر کالاها هستند، همچون برابرها مطرح می کند. تئوری مارکس در کتاب اول کاپیتال مبتنی بر این فرض است که کارگر ارزشی معادل با نیروی کارش دریافت می کند. یعنی مزد کارگر بیانگر کمیت زمان کار اجتماعاً لازم برای بازتولید نیروی کار فروخته شده است.

بدیهی است که این گفته مارکس که طبق آن بازار کار قلمرو برابری است، معنی طعنه آمیزی دارد. بازار کار آنگونه که مارکس آن را می بیند بغایت الزام آور است و نتیجه انباشتی بازارها اینست که جامعه به طبقه ستمگر سرمایه داران و طبقه ستمکش کارگران تقسیم شده است. البته از کنار مسئله می گذریم، هرگاه تصور کنیم که قصد ریشخند آمیز مارکس بدین معناست که او واقعاً نمی اندیشید که بازار کار قلمرو برابری است یا می اندیشید که برابری در آنجا فقط برابری ظاهری است. روشن است که در قیاس با رابطه های میان برده داران و بردگان، اربابان و رعیت ها، استادکاران و پادوها، رابطه میان سرمایه داران و کارگران رابطه برابرانه است. ریشخند برای اینست که این برابری نه تنها کارگران را از ستم مصون نمی دارد، بلکه دقیقاً وسیله ستم علیه کارمزدبری است. از آن این نتیجه بدست نمی آید که نوع دیگر برابری بر برابری بورژوازی برتری دارد، برعکس این نتیجه بدست می آید که مبارزه با ستم علیه طبقه کارگر نباید بنام برابری هدایت شود.

انگلس و برابری

بنظر می رسد که برخی قطعه ها و نوشته های انگلس این نتیجه گیری را تأیید نمی کنند. انگلس به احتمال میان «برابری سیاسی» یا «برابری حقوقی» و «برابری اجتماعی» یا «برابری مالکیت» فرق قایل بود. این تمایز را در متن های مارکس هم می بینیم (۳). در یک مناسبت انگلس کمونیسم را به مثابه «برابری واقعی» (۴) توصیف می کند. از سوی دیگر، او به اقدام در تعیین مالیات برای کسب حق رأی می تازد و در برخورد به آن می گوید: «برابری هنوز بنا بر محدودیت خود با «برابری ناب در برابر قانون» فاصله دارد. آنچه که علی رغم نابرابری ثروتمندان و بی چیزان برابری معنی می دهد - متنها، برابری در محدوده نابرابری عظیم موجود - به کوتاه سخن، آنچه که ویژگی نابرابری به نام برابری معنی می دهد» (۵). با اینهمه، مارکس تأکید می کند که برابری همواره مفهومی بطور اساسی سیاسی است (۶). از این رو، او می گوید: «برابری واقعی مدنی اکنون در جامعه بورژوازی وجود دارد» (۷). در «ایدئولوژی آلمانی» گفته شده است که برابری بطور اساسی اندیشه ای بورژوازی و غیر پرولتری است (۸).

چنانچه نه یک اندیشه برابری، بلکه اندیشه های متعدد برابری وجود دارد، اثبات این نکته که برابری بطور اساسی بورژوازی یا پرولتری است، می تواند بیجا بنظر آید. مفهوم های برابری مثل برابری صوری مالکان خصوصی در بازار می تواند چونان برابری بورژوازی و مفهوم هایی مانند ضرورت توزیع برابر ثروت همچون برابری پرولتری تلقی شود. اما من فکر می کنم که هدف مارکس عبارت از تأیید این نکته است که اندیشه برابری که به عنوان وسیله ایدئولوژیک به جنبش های اجتماعی نیرومند تاریخی کمک کرده است و کمک خواهد کرد، اندیشه برابری بورژوازی است. پرولترها می توانند به تدوین مفهوم های برابری ای بپردازند که برای شان مفید باشد. البته، از دیدگاه مارکس، اندیشه برابری هنگامی که توسط جنبش کارگری بکار می رود، امری بی اعتبار، ناسودمند و مبهم است.

چون به نظر می رسد که انگلس به نوبه خود به مفهوم برابری پرداخت، جالب است که ما در نوشته های او واضح ترین برهان بی اعتبار شدن آن را در خواست پرولتری می یابیم. این قطعه معروف «آنتی دورینگ» را از نظر می گذرانیم (۹):

«از این، خواست برابری در زبان پرولتاریا معنایی دوگانه دارد. یا این خواست - مخصوصاً در حالت آغازین - مثلاً در جنگ دهقانان - واکنش طبیعی علیه نابرابری های فاحش اجتماعی، علیه اختلاف و تباین میان ثروتمندان و تهیدستان، اربابان و بردگان، سیران و گرسنگان است. به این عنوان، این خواست فقط بیانگر غریزه انقلابی است و در این معنا - تنها در این معنا - است که مفهوم خود را پیدا می کند. و یا محصول خواست بورژوازی برابری است که خواست های کمابیش عادلانه اش را از آن بیرون می کشد و از آن فراتر می رود. این خواست با تصدیق های خاص سرمایه داران همچون وسیله برانگیختن و شوراندن کارگران علیه سرمایه داران بکار می رود و در این حالت در نفس خود مانند برابری بورژوازی عمل می کند و از اعتبار

می افتد. در هر دو حالت، مضمون واقعی خواست پرولتری خواست از بین رفتن طبقه ها است. هر خواست برابری که فراتر برود ناگزیر در پوچی فرو می افتد».

اگر این قطعه را به دقت نخوانیم می توانیم بیندیشیم که او برای خواست های برابری خواهانه در جنبش پرولتری جای واقعی قایل است. بنظر می رسد که انگلس به تفسیر این خواست ها مبادرت می کند و حتی دلیل هایی برای آنها می یابد. اما یک بررسی بسیار دقیق نشان می دهد که این برداشت نادرست است. انگلس می گوید خواست پرولتری معنایی دوگانه دارد. نخست این که، این یک «واکنش طبیعی علیه نابرابری های فاحش اجتماعی» و به این عنوان «فقط ابزار غریزه انقلابی» است. می توان تأیید کرد که انگلس با «غریزه انقلابی» موافق است و جایی برای آن در جنبش پرولتری قایل است. اما این نتیجه بدست نمی آید که ما چنین جایی در هر اندیشه در خلال آنچه این غریزه برای بیان خود یافته می یابیم. کاملاً ممکن است که غریزه انقلابی در خلال اندیشه های ناروشنی ابراز گردد که از این پس از اعتبار می افتند. همانطور که بموقع خواهیم دید، انگلس فکر می کند که برابری به دقت اندیشه ای از این نوع است. این واقعیت که انگلس غریزه انقلابی را به مثابه یگانه توجیه چنین خواست های برابری خواهانه درک می کند، این نکته را به ذهن متبادر می کند که هیچ توجیه این خواست ها که همچون یک مفهوم اخلاقی یا تئوریک نگرسته می شود، از ایده آل برابری حاصل نمی گردد.

دوم اینکه، انگلس می گوید که خواست برابری پرولتری هنگامی گسترش می یابد که مبلغان بکوشند با استفاده از ادعاهای خاص سرمایه داران کارگران را به هیجان درآورند. این مربوط به این باور است که اینها ادعاهایی هستند که طبق آن برابری بورژوازی، برابری در برابر قانون، برابری از منظر دولت، برابری در بازار، حقی بشری یا به بیان دیگر چیز مطلوبی است. همچنین قابل درک است که انگلس در ارتباط با موضوع از این قرار محتاط باشد که در چه مقیاسی خواست های واقعی پرولتری می تواند از این ادعاها نتیجه گیری شوند (او می گوید، چنین نتیجه گیری هایی می توانند «کمابیش درست» باشند و به یقین «بیشتر برای دراز مدت» اند). به هیچ وجه روشن نیست که انگلس راهکار تهییج کارگران را با استفاده از ادعاهای سرمایه داران پذیرفته است. با اطمینان می توان در آن موضوعی برای برهان های صوری علیه مدافعان سرمایه داری یافت، و آن در صورتی است که آنها بر پایه آنچه سرمایه داران می گویند به نتیجه گیری های نادرست مبتنی نباشد. به یقین انگلس نمی اندیشد که ارزش ها و ادعاهای بورژوازی می توانند بدون نقد برای تدوین هدف های جنبش پرولتری بکار روند. از این رو، او بی درنگ می افزاید: وقتی خواست پرولتری برابری از خواست های بورژوازی نتیجه می شود، در نفس خود بنا بر برابری بورژوازی «عمل می کند و از اعتبار می افتد». معنی آن این است که انگلس خواست پرولتری برابری را به حساب خود در مقیاس دقیق بکار می برد و بدین ترتیب از مفهوم بورژوازی برابری به سود خود استفاده می کند. اما او درست چند قطعه بالاتر گفته است که این مفهوم از «شرایط اقتصادی جامعه بورژوازی» سرچشمه می گیرد و بطور اساسی برای دفاع از این شرایط بکار می رود (۱۰). پس دلیل های کمی برای این اندیشیدن که او برای خواست های برابری پرولتری بر مبنای مفهوم بورژوازی برابری ارزش زیادی قایل است، وجود دارد. معنی واقعی خواست پرولتری برابری در هر فرمولبندی عبارت از نابودی طبقه ها است. و این به عقیده انگلس مضمون واقعی و عقلانی هر خواستی از این نوع را تشکیل می دهد. با اینهمه، خواست نابودی طبقه ها خواست برابری نیست. از مفهوم برابری برای فرمول بندی این خواست استفاده نشده است. برعکس، مسئله عبارت از خواستی است که در ارتباط با درک طبقاتی مارکسیستی فرمول بندی شده است. اندیشه انگلس این است که خواست برابری مبهم و معطوف به گذشته است. زیرا این خواست در اصطلاح های مفهومی ای که جایش را به اصطلاح های علمی تر و واقع گرایانه تر تئوری جامعه مارکس سپرده، فرمول بندی شده است. پیش از آنکه این تئوری وجود داشته باشد و بویژه در دوره ای که بورژوازی مرفی ترین طبقه اجتماعی بود، مفهوم برابری بهترین مفهوم موجود برای حمله به مناسبات استثمارگرانه اجتماعی (بخصوص مناسبات فئودالی) بود. اما از این پس دیگر جایی در جنبش پرولتری برای مفهوم برابری یا خواست هایی که در اصطلاح هایش فرمول بندی شده وجود ندارد.

انگلس، ضمن تفسیر برنامه گوتا، تقریباً همه اینها را در همان ارتباط در نامه ای خطاب به اوگوست بیل در زمینه خواست «برابری اجتماعی و سیاسی» اظهار داشته است: «عبارت نابودی هر نابرابری اجتماعی و سیاسی بجای «محو هر اختلاف طبقاتی بسیار تردیدآمیز است» (۱۱). معرفی جامعه به عنوان قلمرو برابری یک مفهوم یک جانبه فرانسوی است که به شعار قدیمی آزادی، برابری و برادری تکیه دارد. این مفهوم در زمان و مکان خود دلیل وجودیش را به همراه دارد. زیرا پاسخگوی مرحله ای از تحول بود. اما در حال حاضر مانند همه مفاهیم های مکتب های اجتماعی پیش از ما ناگزیر به گذشته تعلق دارد.

زیرا در ذهن ها جز اغتشاش فکری برنمی انگیزد. اکنون این مفهوم جایش را به مفهوم های دقیق تری داده است که پاسخگوی مطلوب تر واقعیت ها است» (۱۲).

مارکس و توزیع در «نقد برنامه گوتا»

جالب ترین بحث مارکس درباره عدالت در «نقد برنامه گوتا»ی او، بیشتر در نقد یادشده علیه خواست (که اغلب بد فهمیده شده)، در برنامه «توزیع ثمره های کار میان همه اعضاهای جامعه با حقوق برابر» (۱۳) وجود دارد. این خواست در نخستین قطعه برنامه فرمول بندی شده، اما مارکس آن را موکول به بحث هنگام نکته سنجی های اش در باره قطعه سوم می کند که خواستار توزیع «عادلانه» یا «منصفانه» محصول های کار است. او اینگونه عمل می کند، چون بنیادی ترین نقدش از خواست های برابری توزیعی در برنامه انتقاد از مفهوم عدالت توزیعی به عنوان پایه خواست های طبقه کارگر است. مارکس تأیید می کند که عدالت به مثابه یک سیستم توزیع به رابطه کارکردی این سیستم، به شیوه تولیدی که بخشی از آن بشمار می رود، بستگی دارد. عدالت بویژه کارکرد رابطه های اجتماعی در کنترل مؤثر وسیله های تولید است. همانطور که مارکس در ملاحظه های نهایی اش پیرامون قطعه سوم برنامه گفته است: «هر توزیع چیزهای مورد مصرف نتیجه شیوه ای است که خود شرایط تولید آن را قسمت کرده اند. اما این توزیع یک خصلت از شیوه تولید است.» (۱۴) اگر عنصرهای تولید (آنگونه که در شیوه تولید سرمایه داری است) تقسیم شده باشند، توزیع کنونی شیء های مورد مصرف از آن نتیجه می شود» (۱۵).

به علاوه، این توزیع عادلانه است. چون همانطور که مارکس در کاپیتال بیان کرده، عدالت معامله ها میان عامل های تولید به «تطابق» یا «تناسب» این معامله ها با شیوه مسلط تولید بستگی دارد (۱۶). این واقعیت که توزیع کنونی عادلانه است، در یادداشت های آغازین مارکس پیرامون برنامه گوتا درباره خواست توزیع «عادلانه» یا «منصفانه» بیان شده است: آیا بورژواها تأیید نمی کنند که تقسیم کنونی «منصفانه» است؟ و در واقع آیا این بر پایه شیوه کنونی تولید یگانه تقسیم «منصفانه» نیست؟ آیا رابطه های اقتصادی بنا بر اندیشه های حقوقی تنظیم شده اند. یا بر عکس این رابطه های حقوقی است که از رابطه های اقتصادی بوجود می آیند؟». مارکس پس از اثبات این مطلب از ناروشنی و ابهام بیان برنامه گوتا درباره «محصول های کامل کار» انتقاد می کند. «محصول کار» یک مفهوم مبهم است که به عقیده لاسال جانشین مفهوم مثبت اقتصادی می گردد. به علاوه، هیچ جامعه کمونیستی نتوانست مجموع «محصول های کار» را میان فرد فرد کارگران تقسیم کند. باید مبلغ ها و سرمایه هایی «برای جانشین کردن وسیله های تولید، برای رشد تولید و سرمایه هایی برای پس انداز یا بیمه در برابر حوادث در اختیار داشت ... کسر این مبلغ ها ... یک ضرورت اقتصادی است و اهمیت شان ... به هیچ ترتیبی در ارتباط با عدالت تعیین پذیر نیست».

علاوه بر این، باید مبلغ هایی را برای تأمین «هزینه های اداری»، «برآوردن نیازهای مشترک: مدرسه ها، مؤسسه های بهداشتی و غیره و «منابع لازم برای نگهداری از کارافتادگان» پیش بینی کرد. مارکس می گوید: بدین ترتیب «اصول کامل کار ... به محصول جزئی تبدیل می شود» (۱۷).

هدف اصلی مارکس در تفسیرهایش درباره قطعه سوم برنامه عبارت از سمتگیری توزیعی «سوسیالیست های عامی» چون لاسالی ها است که خواست های برنامه را تدوین کرده اند. مارکس ضمن این بررسی که چگونه وسیله های مصرف («محصول های جزئی کار») به احتمال در جامعه کمونیستی آینده تقسیم خواهد شد، از سمتگیری یادشده انتقاد می کند. هنگام قرائت شرحی که مارکس درباره توزیع کمونیستی ارائه می دهد، در نظر گرفتن مقصود کلی اش در این بحث ضروری است. با اینهمه بسیاری کسانی که بخاطر توفیق نیافتن در انجام آن این شرح را خارج از متن شان قرائت کرده اند و پنداشته اند که مارکس آنها را به عنوان خواست های پرولتری (یا هنوز بدتر) به عنوان «اصول عدالت توزیعی» در مقیاسی که توزیع سرمایه داری باید با آن ها سنجیده شود، معرفی می کند. اما در نظر گرفتن دقیق متن نشان می دهد که مارکس تحلیل اش را در زمینه توزیع کمونیستی به دقت برای روشن گردانیدن عیب های آن مطرح می کند. اندیشه او این است که چون سیستم توزیع در سوسیالیسم در مقیاسی که شیوه تولید جامعه رشد می یابد، تغییر خواهد کرد (و باید هم تغییر کند)، اگر جنبش کارگری شکلواره توزیعی ویژه ای به عنوان هدف بخود (En soi) یا به عنوان یکی از هدف های درازمدت جنبش مطرح کند، سردرگم خواهد شد. هدف عام تشریح توزیع کمونیستی عبارت از نفی سمتگیری توزیعی به عنوان یک کل است.

اگر به قطعه های پایانی تفسیر مارکس دربارهٔ سومین قطعهٔ برنامهٔ گوتا خوب توجه کنیم، می توانیم آن را به روشنی تشخیص دهیم:

«من مخصوصاً دربارهٔ «محصول کامل کار» و همچنین دربارهٔ «حق برابر» و «تقسیم منصفانه» تفاهم داشته ام تا نشان دهم چه جنایتی مرتکب می شوند آنهایی که از یک سو می خواهند دوباره دریافت هایی را در قالب جزم ها به حزب ما تحمیل کنند که زمانی معنایی داشته اند، اما امروز دیگر جز لغاظی منسوخ بیش نیستند و از سوی دیگر، دریافت واقع گرایانه ای را که با زحمت زیاد به حزب القاء شده، ضایع گردانند ... و این به یاری یاهو های یک ایدئولوژی حقوقی یا غیر آن انجام می گیرد» (۱۸). با بخاطر سپردن این نکته در ذهن، حال به تحلیلی باز می گردیم که مارکس دربارهٔ «نخستین مرحلهٔ جامعه کمونیستی بدست می دهد. «آنچه ما این جا با آن سروکار داریم، این آن جامعهٔ کمونیستی نیست که روی پایه های خاص خود رشد یافته است، بلکه برعکس، جامعه ای است که تازه از سرمایه درای سربرآورده» (۱۹).

به عبارت دیگر، ما با یک شکلوارهٔ ایده آل توزیع (هنوز کمتر با مفهوم «عدالت توزیعی») که در لفافه گفته ایم که کارگران آن را در جامعهٔ کمونیستی برقرار می کنند، سروکار نداریم. ما بیشتر می کوشیم بطور کلی و فرضی پیش بینی کنیم که نتیجه ها، برای توزیع وسیله های مصرف، مالکیت جمعی وسیله های تولید در نخستین مرحله های این مالکیت جمعی چه خواهد بود.

مارکس یادآوری می کند که «در یک جامعهٔ همیاری مبتنی بر مالکیت مشترک بر وسیله های تولید» توزیع وسیله های مصرف متناسب با سهم هر کارگر در کار خواهد بود:

«بنابراین، تولید کننده بطور فردی - پس از کسر و تفریق های انجام یافته - درست معادل آنچه که به جامعه داده دریافت می کند. آنچه که او به جامعه داده مقدار کار فردی اوست ... او از جامعه حوالهٔ ثابتی دریافت می کند که کمیت کار او فراهم آورده (تفریق انجام یافته برای تأمین بودجه جمعی است). او با این حواله از ذخیره های اجتماعی چیزهای مورد مصرف را بقدر ارزش کمیتی برابر کارش می ستاند» (۲۰).

بنظر می رسد که مارکس برنامهٔ گوتا را تصدیق می کند: نخستین مرحلهٔ جامعهٔ کمونیستی با «حق برابر» مطابقت خواهد داشت. بطور مشخص این سیستم توزیع به هر کس حق برابر به وسیله های مصرف بر حسب سهم برابر در کار خواهد داد. اصل توزیع آن می تواند اینگونه فرمول بندی شود: حق برابر در برابر کار برابر. علاوه بر این، تحلیلی که مارکس دربارهٔ توزیع نخستین مرحلهٔ کمونیستی ارائه می دهد با خواست های برنامهٔ گوتا با وجود بسیار مبهم و مغشوش بودن وجه مشترک دارد و به عنوان یک راهنمای مفید به برنامه ریزان آیندهٔ جامعه خدمت می کند. مارکس نشان می دهد که توزیع طبق «کمیت کار» هر کار انجام می گیرد. او به ما نمی گوید که «کمیت کار» را چگونه باید سنجید. مارکس یادآور می شود که «شدت» و همزمان «مدت» باید مد نظر قرار گیرد، اما هیچ وسیله ای برای سنجش این دو عامل ارائه نکرده است. او به هیچ وجه نشان نمی دهد که چگونه نیروی کار متخصص یا آموزش دیده می تواند با نیروی کار غیر متخصص مقایسه شود. بدیهی است که شیوه ای که این مسئله ها مطرح می شوند، همزمان برای معنی «حق برابر در برابر کار برابر» و به اجرا درآوردن هر شکلواره توزیع که از این اصل ناشی می شود، قطعی خواهد بود. مارکس چیزی بیش از طرح سادهٔ یک سیستم توزیع ارائه نداده و به مسئله های اساسی که هر کس با آن روبرو گردد، بکوشد شکلواره اش را مورد عمل قرار دهد، پاسخ نداده است. من فکر می کنم کسانی که توصیف مارکس دربارهٔ توزیع نخستین مرحلهٔ کمونیسم را به عنوان «اصل عدالت توزیعی» می پذیرند، تنها در زمینهٔ قصدی که مارکس از پیشنهاد آن دارد، اشتباه نمی کنند، بلکه همچنین تشخیص کم مایه شان را در گزینش طرح های آرمانی عدالت اقتصادی آشکار می سازند. با اینهمه، ابهام توصیف مارکس مانع از تعقیب هدف خاص وی در انتقاد از برنامهٔ گوتا نمی شود؛ زیرا این هدف بیانگر آن است که سیستم حق برابر در برابر کار برابر هر چند مبهم باشد، از دید برابری اجتماعی بکلی ناقص است. شرح اجرای آن هر چه باشد، این سیستم، با وجود ناگزیری در نخستین مرحلهٔ کمونیسم، جایش را به مرحله های بعدی و پیشرفته تری می سپارد و باید بسپارد. اندیشهٔ مارکس این است که این سیستم آشکارا ناقص است؛ زیرا این سیستم توزیعی مطابق با «برابری حقوق» است. این سیستم در این ویژگی با جامعهٔ بورژوازی همداستان است: «حق برابر» به توزیع نابرابر می انجامد. چون تفسیر مارکس دربارهٔ قطعهٔ سوم برنامهٔ گوتا حمله به کاربردهای سوسیالیستی مفهوم های حق عدالت توزیعی است. بنابراین، بحث های او دربارهٔ توزیع کمونیستی در برابر کاربردهای سوسیالیستی ایده آل توزیع مطابق با «برابری حقوق» است.

مارکس یادآور می‌شود که توزیع کمونیستی نخستین مرحله کمونیسم ناقص خواهد بود نقص آن بطور مشخص از خاستگاه برابری خواهانه سرچشمه می‌گیرد. در این سیستم «حق تولید کننده به نسبت کاری است که عرضه می‌کند، برابری این جا مبتنی بر این واقعیت است که کاربرد آن بر پایه وحدت مقیاس مشترک است» (۲۱). با اینهمه، چون «فرد بلحاظ جسمانی یا اخلاقی بر دیگری برتری دارد، پس در همان زمان کار بیشتری عرضه می‌کند یا می‌تواند زمان بیشتری کار کند». این «حق برابر یک حق نابرابر در برابر کار نابرابر است». در نخستین مرحله کمونیسم توزیع ناگزیر توزیعی نابرابر خواهد بود. و بدرستی چنین خواهد بود؛ چون توزیعی مطابق با حق برابر است. اما حتی اگر کارگران در استعداد کار فرق نداشته باشند، این سیستم توزیع از دیدگاه برابری خواهانه همواره ناقص خواهد بود و باز همان وضع را خواهد داشت. چون بدرستی توزیعی مطابق با حق برابر است. «کارگری ازدواج کرده و کارگری ازدواج نکرده»، یکی بیش از دیگری فرزند دارد، الی آخر. در باربری کار [...] یکی غنی تر از دیگری است. برای پرهیز از همه این عیب‌ها، حق باید نه برابر، بلکه نابرابر باشد» (۲۲). کارگران از حیث نیازها و تکفل هایشان متفاوت اند. حق برابر در برابر کار برابر، حتی هنگامی که سهمی به کار برابر اضافه شود، موجب اجابت نابرابر نیازها و رفاه نابرابر می‌شود.

برخی دلیل‌ها که این جا توسط مارکس اقامه شده موضوع‌های بحث و بررسی اند. مارکس تصریح می‌کند که سیستم توزیعی که او آن را شرح داده، در توضیح نابرابری‌های ثروت و اجابت نیازهای ناشی از آن، ناموفق است. بدون شک، اشخاصی در مخالفت با این موضوع وجود دارند، آنها می‌توانند اصل حق برابر در برابر کار برابر را بی‌کم و زیاد به مثابه آنچه عدالت آن را می‌طلبد، بپذیرند و از توزیع نابرابر ثروت و احساس رضایت ناشی از آن ناراحت نشوند. من فکر می‌کنم که مارکس خود را ذیحق می‌داند که این موضوع را مطرح کند نتیجه‌های نابرابر این توزیع عیب‌هایی هستند که در نفس خود او را ملزم می‌سازد که برابری خواهان آشتی‌ناپذیر را که در حقیقت بایستی از هر نوع نابرابری برآشفته شوند، مورد خطاب قرار دهد. نمی‌توان از هر حیث برابری خواه منطقی بود. در این صورت نمی‌توان، از آنها انتظار داشت که همزمان ثروت برابر و اجابت برابر نیازهای شان را داشته باشند. بدلیل سامانی که مارکس در چارچوب آن نقدهایش را ابراز می‌دارد. مایلیم فکر کنیم که او عمیقاً از برآوردن نابرابر نیازها ناراحت بود. اونا برابری ثروت را در صورتی که نیازهای اجابت نشده فرد بخود رها نکرده، بعنوان یک عیب نمی‌نگریست. البته، به احتمال، گرفتن نتیجه‌های قطعی درباره این موضوع اشتباه است. زیرا بنظر می‌رسد که مارکس با دیدی بشر دوستانه علیه رابری خواهان استدلال می‌کند و می‌پذیرد که مهم نیست کدام نابرابری برای ناراحت کردن آنها کافی است. این فرضیه بسهم خود بیشتر پیش پا افتاده است.

با اینهمه، موضوع اصلی انتقادی که مارکس از نخستین مرحله جامعه کمونیستی بعمل می‌آورد، این است که نتیجه‌های نابرابر آن دقیقاً مطابق با این واقعیت است که این توزیع بنا بر حق برابر است. او حتی بنفع این تز متناقض دلیلی کلی ارائه می‌دارد: «حق در طبیعت خود فقط می‌تواند مبتنی بر کاربرد یک واحد اندازه‌گیری باشد. اما افراد نابرابر (چنانچه نابرابر نبودند، افراد متمایز نبودند) بنا بر یک واحد مشترک، بهمان اندازه که آنها را از یک زاویه می‌سنجیم، و آنها را تنها در یک جنبه معین، مثلاً در وضعیت کنونی درک می‌کنیم و فقط به عنوان کارگر و نه هیچ چیز دیگر می‌نگریم و از بقیه انتزاع می‌کنیم، قابل اندازه‌گیری اند ... بنابراین، مثل هر حق این یک حق نابرابر در مضمون خود است» (۲۳).

به همیت ترتیب، حق برابری که بر بازار بورژوازی چیرگی دارد، بطور منظم به نابرابری می‌انجامد، حق برابر در کمونیسم نیز به نابرابری‌های ناخواسته منجر می‌گردد. بنظر می‌رسد که مارکس می‌پنداشت که این موضوع به خود طبیعت حق برابر مربوط است و هر سیستم توزیع مبتنی بر هر حقوق ناگزیر نقص‌های مشابهی دارد.

به یقین این نتیجه‌گیری مبالغه‌آمیز است؛ حتی هنگامی که تز قابل قبول لیپنیتس را که طبق آن افراد متفاوت در رابطه معین باید نابرابر باشند، به عنوان یک آزمون بپذیریم، این نتیجه بدست نمی‌آید که یک سیستم مبتنی بر حق برابر باید نتیجه‌های نابرابر داشته باشند؛ چون ممکن است اتفاق بیفتد که حقوق برابر بر رابطه‌هایی استوار باشند که در آن‌ها افراد نابرابر نیستند. از این قرار آیا می‌توان سیستمی با حقوق برابر ترکیب کرد که نتیجه‌های نابرابر نداشته باشد. بنظر می‌رسد که این مسئله واقعیت است و بنا بر برهان انتزاعی از نوع برهانی که مارکس ارائه می‌دهد، تصمیم‌پذیر نیست. در عوض، آنچه را برهان مارکس روشن می‌گرداند، این است که تضمینی وجود ندارد که یک توزیع طبق حقوق برابر یک توزیع برابر در هر دیدگاه جز دیدگاهی است که در نفس خود بر پایه حقوق برابر تصریح شده است. شکلواریه توزیعی می‌تواند به هر شخص

حقی برابر کار برابر، یا حتی سهم برابر در وسیله های مصرف بدهد که جامعه آن را در اختیار دارد. البته این شکلواره نمی تواند اجابت برابر یا رفاه برابر را تضمین کند.

برابری خواهان باید شکاک باقی بمانند. آنها می پرسند چرا حق برابر باید «یکسویه» باشد؟ چرا نمی توانیم بطور ذهنی دریافت مان از حقوق برابر را با همه جنبه های وضعیت درآمیزیم؟ آنها می توانند تأیید کنند که مارکس قبلاً به چنین کاری دست زده است؛ زیرا بنظر می رسد که او اصل برابری ثروت را بر اصل حق برابر در برابر کار برابر و اصل اجابت برابر نیازها را بر اصل برابری ثروت ترجیح می دهد. او با مفهوم حق برابر ناسازگار نیست، بلکه فقط با درک معین از آنچه که باید برابر گردد، مخالف است.

من فکر می کنم که این پاسخ اشتباه است و در آغاز، تئوری اجتماعی مارکس در پیوند با دریافت هایش از آنچه که با توزیع در نخستین مرحله کمونیسم شباهت خواهد داشت، به او دلیل های مناسب این انکار را می دهد که ما در وارد کردن اصل های برابری ثروت یا برابری اجابت در نخستین مرحله جامعه کمونیستی آزاد باشیم. اصل توزیعی که مارکس برای این جامعه ترجیح می دهد، آشکارا اصلی است که سطح رشد اقتصادی دیکته می کند. توزیع، کارکردی از رابطه های اجتماعی است که تولید در آن سامان می یابد. مارکس فرض می کند که در نخستین مرحله کمونیسم مسئله عبارت از حق برابر در برابر کار برابر خواهد بود. هر قدر این توزیع ناقص باشد، سیستمی است که این جامعه باید آن را بپذیرد.

« این نقص ها در نخستین مرحله جامعه کمونیستی، آنگونه که از جامعه سرمایه داری پس از زایش طولانی و دردناک سربر آورد، امری ناگزیر است. حق هرگز نمی تواند فراتر از وضع اقتصادی جامعه و درجه تمدنی باشد که با آن در پیوند است» (۲۴).

برابری توزیع و برآوردن نیازها

جدا از تئوری اجتماعی مارکس، فکر می کنم، هنگامی که او تصدیق می کند که «حق برابر» همیشه در مضمون خود «نابرابر» است، روی پایه محکمی تکیه می کند، با وجود این، مگر این معنا را بدهد که حقوق برابر اعم از اینکه طبیعت شان هر چه باشد، همیشه در اصل، حقوقی با سهم های برابر در برآوردن نیازها یا نهادها است؛ هنگامی که به سهم معینی از وسیله های مصرف حق دارم، مایلیم در برابر دیگران بتوانم در حدود معینی بدون توجه به نتیجه های رفتارم از این سهم به نفع دیگری استفاده کنم. این چیزی است که داشتن حق معنی می دهد. بویژه هرگاه به سهم معینی از این ثروت ها حق دارم (فرض کنیم که این حق بنا بر قاعده های مبادله کالاها یا بنا بر سهم من از کار در جامعه یا بنا بر شکلواره ای که ثروت ها را بطور برابر بین همه عضوهای جامعه تقسیم می کند، معین می گردد) پس نمی تواند این اتفاق بیفتد که خواست من از این سهم مخالف یا زیانمند نسبت به این واقعیت باشد که در چنین شرایط این سهم از وسیله های مصرف نیازهایم را برآورد یا رفاهی برای دیگران برتر از آنچه سهم شان است، فراهم سازد. هر سیستم توزیع حقوق بنا بر طبیعت خود با دیگر شرایط (مثل تفاوت ها - «و بنا بر این، محتملاً نابرابری ها» - استعدادها، نیازها و امکان های افراد) تأثیر متقابل دارد. نتیجه نهایی این تأثیر متقابل ثروت یا اجابت (نیازها) یا رفاه قیاسی افراد همواره باید نتیجه نه تنها حقوقی که آنها دارند، بلکه همچنین نتیجه روشی باشد که آنها برای تحقق حقوق شان و دیگر شرایط که وضعیت یک فرد معین را از وضعیت فرد دیگر متمایز می سازد، انتخاب می کنند. هیچ سیستم حقوقی نمی تواند در نفس خود تقسیم برابر اجابت (نیازها) یا رفاه را تضمین کند. هرگاه بتواند آن را تضمین کند، حقوقی که به این سیستم تعلق دارد (حقوق در قبال سهم معینی از ثروت ها یا وسیله های مصرف) می تواند در هر بار که اجرای چنین توزیع برابر را مختل می سازد، مورد ریشخند قرار گیرد و عمل این مختل کردن باید بعنوان دلیل کافی ریشخند کردن آنها بیارزد. البته حقوقی را که بتوان با این دلیل ها ریشخند کرد به هیچ وجه حقوق نخواهد بود.

بدیهی است که هیچ حقی به کلی بی قید و شرط نیست. اگر نتیجه های اجرای حق من تا آن اندازه برای دیگران زیانمند باشد، بجاست تصریح کنم که دیگر دارای چنین حقی نیستم. من می توانم از مالکیت ام آنطور که میل دارم استفاده کنم. اما نه به صورتی که کنشی مثل آزاد کردن گازی باشد که هوای تنفس دیگران را مسموم می کند. با اینهمه من فکر می کنم که استثناهایی از این نوع وجود دارد که تنها در مورد نتیجه هایی که همزمان غیرعادی و بدفرجام اند، قابل قبول است.

پذیرفتنی نیست که من از داشتن حق سهمی از ثروت اجتماعی که آن را به ترتیب دیگری در اختیار دارم، تنها به این دلیل ساده صرفنظر کنم که این سهم از آنچه دیگران دارند زیادتر است، یا اینکه این سهم مقدار اجابت (نیاز) یا رفاهی زیادتر از آنچه که سهم شان برای شان تأمین می کند، فراهم آورد (۲۵).

البته، با همه ایرادی که می گیرند، با اطمینان می توان گفت که هر شخص حق سهم برابر از خوشبختی یا اجابت (نیاز) یا رفاه دارد و هیچکس حق سهمی از این ثروت ها بیش از دیگری ندارد. آری می توان چیزهایی از این قبیل گفت. مسئله در صورتی از این قرار است که آنها حامل معنایی باشند. افراد می توانند به سهم معینی از چیزها مثل پول و ثروت های مورد مصرف حق داشته باشند. آنها حتی می توانند مانند باندی که در تقسیم برابر غنیمت به توافق می رسد، حق سهم برابر داشته باشند. اما اجابت (نیاز) و رفاه در صورتی که آنها بتوانند اندازه گیری شوند، نمی توانند بطور مستقیم توزیع شوند. سهم چیزهایی که آنها را در اختیار داریم، بیش از دیگر عامل ها (نیازها، میل های فرد و روشی که او به سلیقه و اختیار خود از ثروت ها استفاده می کند و غیره) به ثروت هایی بستگی دارد که به آنها اختصاص می دهند.

یک حق سهم برابر حقیقتی در زمینه اجابت (نیاز) یا رفاه دقیقاً باید حق دریافت سهم از منابعی باشد که به ثروت های یادشده که در واقع به اجابت برابر (نیاز) یا رفاه می انجامد، اختصاص داده شده است. فرضیدن چنین حقی، فرضیدن موردی است که در آن وسیله تعیین کردن آنچه که جدا از نتیجه نهایی توزیع منابع حق داریم، وجود نخواهد داشت. یعنی اجابت (نیاز) یا رفاه نسبی واقعی که افراد دارند. مستقل از بررسی مفصل نتیجه های توزیع معین وسیله های اجابت (نیاز) یا رفاه وسیله ای وجود ندارد که بدانیم آیا از حق خود سود جسته ایم یا از آن تخطی یا آن را نقض کرده ایم. حتی اگر شکلواره توزیعی ای بیابیم که نتیجه های مطلوب داشته باشد. این شکلواره حقوق توزیعی نمی تواند باشد، بخاطر اینکه هیچ فرد نمی تواند روی حق سهم اعطاء شده در این شکلواره اصرار ورزد، مگر اینکه این شکلواره در تولید مداوم توزیع درست اجابت (نیاز) یا رفاه کامیاب باشد. البته این شکلواره توزیع هرگز نمی تواند در نفس خود تضمین کند که این نتیجه را بار آورد.

هنگامی که می گویند هر شخص حق سهم برابر اجابت (نیاز) یا رفاه و یا چیزهایی از این نوع دارد، فکر می کنم آنچه آنها در واقعیت انجام می دهند، بیان آرزوی پارسایانه ای است که سیستم توزیع معینی بتواند پیدا شود که در واقع همیشه برای هر کس سهم های برابری از ثروت ها فراهم می کند که مناسب اوست. البته، این مسئله ای است که لازم می آید بدانیم که آیا شرایط زندگی بشری هرگز اجازه خواهد داد که چنین سیستمی امکان پذیر باشد. فکر می کنم. هنگامی که مارکس می گوید: هر حق برابر یک حق نابرابر در مضمون خود است، در حقیقت امکان عملی چنین سیستمی را نفی می کند.

کسانی که میل دارند مارکس را به مثابه یک برابری گرا ارزش یابی کنند، می توانند درباره این موضوع دلیل بیاورند که هر چند مارکس علیه برابری به عنوان حق استدلال کرده، اما چون او روی این واقعیت تکیه می کند که حقوق برابر به توزیع نابرابر برآوردن نیاز می انجامد، از این طریق ترجیح خاص خود را نسبت به برابری به مثابه هدف نشان می دهد. مخصوصاً او نشان می دهد که به جامعه ای گرایش دارد که در آن توزیع مبتنی بر اجابت برابر است. با اینهمه، این نتیجه گیری نادرست است و استدلالی که به آن منتهی می شود، معتبر نیست. دیده ایم هنگامی که مارکس اجابت نابرابر را به مثابه نقص توزیع بر پایه حق برابر تلقی می کند، می تواند از *ad hunc* در برابر برابری گرایان دفاع کند. اما حتی اگر «آنگونه که پذیرفتنی است» او خود چنین بیندیشد، این نتیجه عاید نمی گردد که باید دارویی برای این نقص در ارتباط با برابری گرایان ابداع کرد. شاید این نشانه خوبی نیست که اجابت (نیاز) نابرابر باشد. اما این نتیجه بدست نمی آید که باید کاری برای برابر کردن انجام داد.

مفهوم برابری هرگز در بینش جسورانه ای که مارکس از «مرحله عالی» جامعه کمونیستی دارد، نمایان نمی گردد. «در مرحله عالی جامعه کمونیستی، هنگامی که قید تبعیت افراد در تقسیم کار از میان برخیزد ... ، هنگامی که کار تنها وسیله زیستن نیست، بلکه در نفس خود به نخستین نیاز جامعه تبدیل می شود، هنگامی که با رشد متنوع افراد نیروهای مولد نیز رشد می یابند و همه منبع ثروت جمعی به وفور جهش می کند، آنگاه تنها افق محدود حقوق بورژوازی قاطعانه در نوردیده می شود و جامعه می تواند روی پرچم های خود بنویسد: «از هر کس باندازه استعدادهایش و به هر کس به اندازه نیازهایش» (۲۷).

مارکس شعار *لویی بلان* «از هر کس به اندازه استعدادهای اش و به هر کس به اندازه نیازهای اش» را درست بخاطر این که شعاری برابری گرایانه نیست، انتخاب می کند. او افراد را در هیچ دیدگاهی مساوی مطرح نمی کند، بلکه آنها را بیشتر بطور

فردی، یعنی هر یک را با مجموع گوناگونی از نیازها و استعدادها مطرح می کند. می توان گفت که این شعار دست کم ایجاب می کند که نیازهای افراد به تساوی برآورده شوند. اما من فکر می کنم که این نادرست است؛ مگر اینکه معنی آن این باشد که همه نیازهای افراد واقعاً برآورده می شوند. وانگهی می توان گفت که مرگ هولناک برابری خواه است، چون سرانجام زمانی مرگ گریبان همه را به تساوی می گیرد.

حرف زدن از «اجابت برابر» در برابر آنچه که بواقع در ذهن داریم برآورده نشدن برابر است، مناسب تر است. برابری گرایان اغلب به توزیع برابر به عنوان روش عادلانه و بشردوستانه بررسی کمبود و شرایط که بنا بر آن بقدر کافی منابع برای برآوردن (نیاز) هرکس وجود ندارد، اندیشیده اند. این اندیشه عبارت از این است که اگر کمبود بطور همگون میان افراد رواج دارد، هیچکس خیلی زیاد از آن آسیب نمی بیند. اندیشه مارکس در «نقد برنامه گوتا» و در هیچ جای دیگر تا آنجا که من باخبرم چنین نیست. به عقیده مارکس، مسئله جامعه بورژوایی این نیست که کمبود در آنجا بی قاعده توزیع شده، بلکه مسئله بیشتر از این قرار است که کمبود در جایی وجود دارد که به هیچ وجه ناگزیر نیست؛ زیرا در آنجا طبقه ای وجود دارد که سودها را با تکیه بر سیستمی که اکثریت را دستخوش فقر مصنوعی و غیر لازم می سازد، می بلعد.

بر اساس «نقد برنامه گوتا» بنظر واضح می آید که مارکس عقیده دارد که «نقض ها» و «نابرابری ها» حتی در کمونیسم، تازمانی که «منابع ثروت تعاونی با وفور» کافی برای برآوردن کامل نیازهای هر فرد «جهش کند» وجود خواهد داشت. پس از آن روز، البته برابری به عنوان سیستم توزیع ثروت های کمیاب دیگر لازم نخواهد بود؛ چونکه ثروت ها دیگر کمیاب نخواهد بود.

به عقیده من واضح است که مارکس برابری اجتماعی را به مثابه چیزی در نفس خود خوب نمی نگرد. نقد او از «حق برابر» ایجاب می کند که او آن را به عنوان «درستی» یک روش سرشتی یا بطور ذاتی خوب در یک شکلواره حقوق برابر، به ترتیب معینی که ساخته شده تلقی نکند. مارکس توزیع برابر در برابر کار برابر را در نخستین مرحله کمونیسم ترجیح می دهد. البته نه به خاطر اینکه این شکلواره توزیعی ایده آل است، بلکه بخاطر اینکه عقیده دارد که این توزیع است که از مالکیت جمعی وسیله های تولید در نخستین مرحله های آن نتیجه می شود. جامعه کمونیستی جامعه ای بدون طبقه ها خواهد بود. اما او «برابری» را به مثابه یک روش مبهم و منسوخ باز نمود هدف محو امتیازهای طبقاتی می انگارد. به علاوه مارکس به ما نمی گوید که او از این رو موافق محو جامعه طبقاتی است که عقیده دارد جامعه بدون طبقه ها بطور ذاتی خوب است. بنظر من این فرضیدن بیشتر هماهنگ با روح کلی اندیشه مارکس است که او از این رو با محو طبقه ها موافق است که فکر می کند که به چیز دیگری که او برای آنها به عنوان توسعه آزادی انسان، رفاه، همبود و رشد فردی ارزش قایل است، می انجامد. مارکس منتقد بسیار جدی تمایل «حسرت آلود» به «کمونیسم ابتدایی» است که سطح زندگی هم شکل را به همه کس ... با برابر کردن از پایین بر پایه حداقل از پیش انگاشته تحمیل می کند. او می گوید: «این نوع کمونیسم نه تنها موفق نشد از مالکیت خصوصی فراتر رود، بلکه حتی هنوز با آن برخورد نکرده است» (۲۸). تردیدی نیست که بخشی از آنچه که مارکس را اینجا ناراحت می کند، سطح زندگی «پیش انگاشته» است که پیشرفت انسان را مانع می گردد. البته، روشن است که به عقیده او برابری اجتماعی که «کمونیسم ابتدایی» در پی آن بود، خاصیتی نیست که نقض های طرح اش را جبران کند.

نقش برابری در مبارزه با ستم

فکر می کنم که مسئله از دیدگاه مارکس عبارت از این است که مبارزه هایی که بنام برابری رهبری و هدایت می شود، نقش ناچیزی در رهایی طبقه کارگر ایفاء کرده است. چون مارکس به اندیشه برابری در این خصوص کم اعتناء بود. مورد خاص این برابری که در خواست بورژوازی در برابر نهادهای فنودالی بود و در پرتو آن به پیروزی رسید، نه فقط به رهایی طبقه کارگر کمک نکرد، بلکه یکی از وسیله های اساسی ستم بورژوازی نسبت به اوست. علاوه بر این، نابرابری های صوری نقش مهمی در حفظ این ستم ایفاء نمی کند. اگر کارگران مزدبدر به عنوان افراد فرودست در برابر طبقه های بسیار دولتمند و بهتر تعلیم یافته مطرح اند و اگر آنها در ارتباط با اینان موضوع پیشداوری ها و تبعیض ها هستند، این علت اساسی ستم به طبقه کارگر نیست، بلکه تنها نتیجه فرعی شیوه زندگی از حیث مادی و معنوی به فقر کشیده شده است که در آن وضعیت اقتصادی کارگران علیه آنان عمل می کند. واقعیت یابی برابری صوری، برابری در برابر قانون، برابری در برابر دولت و حتی

برابری معامله در بازار وضع کارگران را بهبود نمی بخشد. در عوض، آنچه ضروری است، سازماندهی طبقه کارگر بمنظور بهبود قدرت مذاکره کارگران و به احتمال زدودن کنترل سرمایه داران بر وسیله های تولید است. در تئوری مارکس تدبیرهای حقوقی و سیاسی مساعد برای کارگران، بطور کلی بنا بر طبیعت برابر گرایانه است. این تدبیرها بیشتر عبارتند از: محدود کردن وسیله هایی است که طبقه سرمایه دار بوسیله آن نیروی کار را استثمار می کند و سود جستن بورژوازی از این استثمار را دشوارتر می سازد. می توان در این باره که آیا مارکس درباره علت ها و چاره های ستم به طبقه کارگر حق دارد، جدل کرد. من فکر می کنم، آنچه کمتر قابل بحث است این است که مبارزه ها در لوای برابری و حتی برابری حقوق در مبارزه علیه شکل های دیگر ستم اجتماعی مانند ستم نژادی و جنسی کامیابی های چشمگیر داشته است. غیرسفیدها در انگلستان و ایالات متحد هنوز باید به برابری کامل در نگرش های دولت نایل آیند. آنها هنوز به حمایت در برابر تبعیض های نژادی در قلمروهایی چون آموزش، مسکن و شغل نیاز دارند. زنان هنوز در برابر قانون به عنوان انسان برابر با مردان شناخته نشده و به شیوه های مختلف، مخصوصاً در قلمروهای اشتغال در معرض تبعیض منظم قرار دارند و با رفتار ظریف و حساب شده در برخی حرفه های بسیار با اهمیت و پردرآمد راه پیدا نمی کنند و در برابر کارهای هم ارزش و برابر نسبت به مردان حقوق کمتری دریافت می کنند. در پرتو برابری کارهای زیادی برای بهبود وضع غیرسفیدها و زنان انجام گرفته و هنوز کارهای زیادی وجود دارد که باید انجام گیرد. البته، این اندیشه که در صورت زدوده شدن این نابرابری ها، ستم نژادی یا طبیعی از میان برمی خیزد غیر واقع گرایانه است. از این رو، در مبارزه با ستم نژادی و جنسی قرار دادن شعار زدودن این ستم ها در صدر آماج ها، نامعقولانه نیست.

فکر می کنم که شاید مارکس در ارزش یابی اش از انگار برابری در تطبیق با توجه بسیار انحصاری به ستم علیه طبقه کارگر دچار اشتباه شده است. او از این جهت چنین عمل می کند که می پنداشت ستم طبقاتی بطور کلی کلید دگرگونی تاریخی است و مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا کلید پویایی تاریخی در عصر حاضر است: «مبارزه طبقاتی محرک نهایی تاریخ است و بویژه مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا به مثابه اهرم مهم انقلاب اجتماعی مدرن بشمار می رود» (۲۹). به علاوه مارکس اغلب کوشیده است ستم ملی یا نژادی را در ارتباط با کارکرد آن در جامعه سرمایه داری توضیح دهد. استعمار به عنوان وسیله تمرکز ثروت در دست طقه های رهبری کننده اروپا بکار می رود. و بدین ترتیب شکل بندی سرمایه را ممکن می سازد» (۳۰). پیشداوری ملی و مذهبی کارگران انگلیسی بر خلاف ایرلندی ها طبقه کارگر را متفرق می کند. از این رو، «بورژوازی انگلیس نه تنها از فقر ایرلند که طبقه کارگر انگلیس را با مهاجرت اجباری ایرلندی های فقیر احاطه می کند، سود جسته است، بلکه پرولتاریا را به دو اردوی خصم تقسیم کرده است» (۳۱). مارکسیست ها به شیوه تا اندازه ای قابل قبول توضیح مشابهی از کارکرد نژادگرایی سفیدها در سرمایه داری معاصر ارائه کرده اند. انگلس حتی در زمینه توضیح طبقاتی درباره نخستین سرچشمه های ستم جنسی کوشیده است» (۳۳).

با اینهمه، حتی اگر همه این آموزه ها را بپذیریم همواره این نتیجه بدست نمی آید که ستم نژادی یا ستم ملی شکل های ساده ستم طبقاتی هستند. شاید که این آموزه ها می فهمانند که محو ستم طبقاتی محود دیگر شکل های ستم را با محو بخشی از پایه اقتصادی شان آسان خواهد کرد. حتی اگر چنین باشد، این نتیجه بدست نمی آید که مبارزه با ستم جنسی، نژادی یا ملی ضرورت اش را در نخستین مرحله های جامعه کمونیستی که تکیه بر میراث اخلاقی و فکری جامعه قدیم را ادامه می دهند، از دست می دهد. به هیچ وجه نباید از آن نتیجه گرفت که ما به مبارزه هماهنگ با این شکل های ستم در جامعه بورژوازی متمایز از مبارزه طبقه کارگر، حتی اگر با آن پیوند یافته باشد، نیاز نداریم. پس اگر ما به چنین مبارزه نیاز داریم، در این صورت می توان در آن جایی ولو اندک برای اندیشه های معین (مانند برابری) که در نفس خود در جنبش طبقه کارگر به سنجش در می آید، یافت. فکر می کنم که ارزش یابی مارکسی برابری نیاز به تکمیل شناخت این واقعیت ندارد که مبارزه طبقه کارگر یگانه جنبش ترقیخواه اجتماعی نیست و مفهوم برابری می تواند نقش مثبت در مبارزه با ستم که در خارج از جنبش کارگر به معنای دقیق آن جریان دارد، ایفاء کند. شناخت این موضوع ها به تکمیل و توسعه مفهوم های مارکس و انگلس می انجامد. ولی به اصلاح و تجدید نظر کردن در آنها منتهی نمی گردد. این ضرورتاً به معنی ترک برخی آموزه های مثبت مارکس نیست. علاوه بر این، این به تکمیل یا توسعه مفهوم های مارکس به ترتیبی که ملازم با روح مارکسیسم در نفس خود است، نیانجامید.

با وجود این اگر لازم است جایی برای مفهوم برابری در مارکسیسم قایل شد، باید دقت کرد که آموزه های اخلاقی در زمینه حق عدالت که مارکس به وضوح آنها را نفی می کند، داخل آن نگردد. نباید تصور کنیم که برابری در برابر قانون، موقعیت برابر در برابر دولت یا برابری داد و ستد در بازار چیزهایی هستند که باید از این جهت مطالبه شوند که بطور ذاتی خوب یا در اصل درست هستند. اگر آنها در خود طلبیدن اند، بخاطر این است که طلبیدن آنها در شرایط معین تاریخی باعث پیشرفت منافع گروه های ستمدیده اجتماعی بوده است. به هیچ وجه نباید دچار این توهم شویم که محو نابرابری ها با محو ستم یکی است. مارکس در این باره که ستم بورژوازی به پرولتاریا در متن عدالت بورژوازی و برابری ویژه آن رونق می گیرد، برداشت تندی دارد. مارکس می پنداشت که برابری صوری یا اسلوبی، ضمانت های برابری داد و ستد و وضعیت سیستم حقوقی برابر که در نفس خود بتواند از افراد در برابر موقعیت منظم افراد از منافع افراد دیگر حراست کند، وجود ندارد. از این روست که حق برابر همواره بطور ضمنی یک حق نابرابر است. برابری در شکل همواره بالقوه نابرابری در مضمون است.

معنی آن این است که اگر این چیز خوبی در مبارزه برای برابری اجتماعی سفیدها و غیر سفیدها یا مردان و زنان است، از آن رو است که این امر به پایان دادن شکل های ویژه ستم کمک می کند و این تنها چیز مطلوبی است که از دیرباز به داشتن این نتیجه گرایش دارد. اندیشه برابری به مثابه هدف بخود یا اصل عدالت ارزیابی نشده است و این تنها خود را به عنوان بخشی از استراتژی اعمال دگرگونی ترقیخواهانه اجتماعی تحمیل می کند. بدون شک، کسانی که توجیه صرفاً عمل باورانه خواست برابری اجتماعی را رد می کنند، زیادند. اما باید درباره این توجیه چیز ساده ای گفت. ستم به زنان و غیر سفیدها علی رغم نابرابری هایی که پیش از این به آن دست می یازدیدند، ادامه دارد. ما برای برابری تنها در مقیاسی که شرایط را برای ستمگران و رابطه های اجتماعی ستم دشوار می سازد، ارزش قائلیم. در این صورت، هیچ دلیلی برای اعمال ستم بیشتر وجود نخواهد داشت. از سوی دیگر، چون ما در نفس خود برای برابری ارزش قائلیم، بنابراین راه را به روی کسانی می گشاییم که بتوانند از دلیل های برابری گرایانه برای ایجاد مانع در مبارزه با ستم سود جویند. مثلاً سیاست استخدام ترجیحی (یا آنچه که آن را «تبعیض مثبت» می نامند) را در نظر گیریم. از این سیاست امروز به وسعت ستایش می شود و در مقیاس بسیار کمتری در چند جا عمل کرده است. این سیاست عبارت از دادن امتیاز استخدام در برخی از گروه های شغلی (مانند شغل های دانشگاهی) به عضوهای گروه های زیر ستم (مانند غیرسفیدان و زنان) است که بطور سنتی در این شغل ها بنابر تبعیض یا دلیل های دیگر راه نداشته اند. مخالفان این سیاست اغلب با اتکاء به دلیل های برابری گرایانه با آن مبارزه می کنند. عیب جویی آنها است که این سیاست ناقض اصل سنتی برابری گرایانه است که طبق آن نباید هیچ اجبار صوری، نژادی یا جنسی در تصمیم های استخدام وجود داشته باشد. افرادی که برای شغلی انتخاب می شوند باید از شایستگی های خردی برخوردار باشند و ملاحظه های نژادی و جنسی شان در آن دخالت نکند. آنها تأکید دارند که ترجیح دادن افراد بنا بر دلیل های نژادی یا جنسی دقیقاً مانند اقدام های تبعیض آمیز علیه زنان و غیر سفیدها ناعادلانه است. بنابراین دلیل ها «تبعیض مثبت» به همان نقض های برابری باز می گردد.

مدافعان بسیار سرسخت امتیاز در استخدام می کوشند از آن دفاع کنند و نشان دهند که این سیاست با ایده آل برابری مرتبط و حتی خواست آن است بویژه هنگامی که این ایده آل بشیوه کمتر انعطاف ناپذیر و خردگرایانه درک می شود. آنگونه که «برابری» می تواند چیزهای بسیار مختلفی معنی دهد. به یقین، مفهومی در آن وجود دارد که این توجیه را می پذیرد. از سوی دیگر، مخالفان استخدام ترجیحی به روشنی در تأکید روی این نکته حق دارند که این سیاست، اصل برابری به وسعت پذیرفته را که در گذشته برای محکوم کردن تبعیض ها بر ضد زنان و غیر سفیدها بکار می رفت، نقض می کند. بطور طبیعی، نتیجه آشکار واقعیت پذیرفتن این اصل به دایمی کردن مدل های شغل مربوط است که ستم به زنان و غیرسفیدها را مجاز می داند. ستم آنگونه که مارکس گفته می تواند از برابری صوری تغذیه کند

با اینهمه، بهترین توجیه امتیاز در استخدام، بدقت همان است که توجیه منع تبعیض بر ضد گروه های زیر ستم است. برای این دو تدبیر، توجیه این است که آنها وسیله های موقت و عملی پیشبرد دگرگونی ترقیخواهانه اجتماعی اند. چون در قانع کردن مخالفان امتیاز در استخدام در این زمینه ناتوانیم، قادر نیستیم آنها را قانع کنیم که اصول برابری را برای توجیه آن بپذیرند.

فکر می کنم، کسانی که از امتیاز در استخدام به عنوان شکلی از توزیع یا جبران «بی عدالتی های گذشته» نسبت به گروه های زیر ستم دفاع می کنند، به خطا می روند؛ همانطور که مخالفان امتیاز در استخدام در تصریح آن شتاب دارند، این

سیاست شیوه موفق در تقسیم وظیفه ها یا امتیازهای چنین جبرانی نیست. سودبرندگان امتیاز در استخدام مایل اند که در شمار اعضاء کمتر زیان بین گروه های ستمدیده باشند (۳۳)؛ در صورتی که وظیفه های جبران در ارتباط با کسانی است که از «بی عدالتی گذشته» کمتر سهم برده اند (۳۴). به یقین، این دلیل ها هنوز مبتنی بر مفهوم اغلب فردگرایانه عدالت جبران کننده است. برخی ها می توانند به این دلیل آن را رد کنند. اما بنظر من همواره ساده ترین چیز برای انجام دادن، این است که بگوییم امتیاز در استخدام مؤثرترین روش برای برانگیختن دگرگونی مبرم اجتماعی است. پس اگر ما نتوانیم مخالفان این سیاست را با این روش متقاعد سازیم، نخواهیم توانست آنان را در قبول این یا آن اصول عدالت جبران کننده قانع سازیم.

مارکس مخالف ستم و مخالف برابری گرای

مارکس مخالف همه شکل های ستم اجتماعی است. برخی ها می گویند که ایده آل برابری اجتماعی چه در مفهوم ستم در نفس خود و چه در مخالفت مارکس با آن روشن است. چگونه می توانیم تصمیم بگیریم که کی ستمدیده است و کی با استناد به برخی اصول برابری یا عدالت از آن استثناء شده است. چه چیز بد مارکس می تواند در ستم بیابد، درحالی که تنها ستم نیست که اصل برابری اجتماعی را نقض می کند. شاید برای برخی ها «برابری اجتماعی» تنها نبود ستم اجتماعی معنی می دهد. «برابری» اصطلاح تا اندازه ای مبهم است که شاید بتوان گفت که نمی تواند دارای چنین معنی باشد. از سوی دیگر، دیده ایم که مارکس و انگلس مفهوم برابری را چیز مفید برای همسانی آنچه در ستم طبقاتی مناسبتی ندارد، نمی گریستند. ستم برای مارکس مشخصه رابطه های اجتماعی است که بطور منظم منافع یک گروه را تابع منافع گروه دیگر می سازد. اظهار اینکه بورژوازی به پرولتاریا ستم می کند، متکی ساختن داوری ها روی منافع گروه ها و تأثیرهای منظم برخی رابطه های اجتماعی (مثل مالکیت خصوصی وسیله های تولید، رابطه سرمایه در کار مزدبری) روی این منافع است. برخی از این داوری ها می توانند مورد چند و چون قرار گیرند (هر چند که در مورد ستم بورژوایی پرولتاریا، مارکس به ضرورت آن نمی اندیشد). برخی از این داوری ها حتی می توانند درباره مسئله های عمیق و دشوار در تئوری اجتماعی، تفسیری اجتماعی از منافع افراد بدست دهند. اما، دست کم، در نخستین برخورد، آنها به مسئله ها در زمینه اصول برابری اجتماعی یا عدالت میدان نمی دهند. مارکس هرگز توضیح مستقیم و روشنی درباره دلیل های خود در نقد ستم اجتماعی و امتیازهای طبقاتی که شالوده آن است، بدست نمی دهد. به یقین او خود هرگز «نابرابری» را به عنوان یکی از این دلیل ها ذکر نمی کند. اما این اندیشه که مارکس چون به برابری عشق می ورزد، از ستم نفرت داشت، نبود تخیل را نشان می دهد. فرض من این است که مارکس مخالف ستم اجتماعی است؛ زیرا او طرفدار این واقعیت بود که در این مرحله از تاریخ بشر، جامعه های زیر ستم پیوسته امکان های بالقوه اجرای طرح های انسانی را هدر می دهند. باید مسئولیت این وضعیت را متوجه ستم دانست، چون که در برابر رشد خودپوی نوع بشر قد علم می کند. فکر می کنم که مارکس متمایل به پشتیبانی است که به گفته او بردگی عده ای را از آن رو با اغماض نگریسته اند که وسیله رشد کامل سایرین است» (۳۵). دست کم، به عقیده من مارکس ستم را از حیث تاریخی در مقیاسی موجه تلقی کرده است که برای رشد نوع بشر و استعدادهای ضروری بود. در این حالت روحی، او «توجیه تاریخی سرمایه» (۳۶) را رشد نیروهای مولد اجتماعی ذکر می کند. بنابراین دلیل ها، به عقیده من، حمایت مارکس از جنبش هایی که با ستم اجتماعی مخالف اند، مبتنی بر داوری ها پیرامون مفهوم تاریخی ستم در دوران معاصر است، نه مبتنی بر برخی اصول عام و کلی آزادی، عدالت یا برابری.

البته، آشتی دادن این عقیده با این واقعیت که مارکس علاقه زیادی به جنبش های رهایی ستمدیدگان در همه مرحله های تاریخی نشان می دهد، نه فقط در هنگامی که می پندارد چنین جنبش ها نیروهای مولد را توسعه می دهند، دشوار بنظر می رسد. اگر مارکس ستم را هر بار که در خدمت منافع پیشرفت های اقتصادی و فنی قرار می گیرد، چونان چیز موجه تلقی می کند، در این صورت باید از او متوقع باشیم که در نخستین مرحله های سرمایه داری در کنار بورژوازی علیه پرولتاریا باشد. با اینهمه، هر کس تئوری «کاپیتال» درباره رشد سرمایه داری را خوانده باشد، نمی تواند چنین ظنی بخود راه دهد. چنانکه هر کس می داند که قهرمان مارکس اسپارتاکوس است که به یقین نماد رشد اقتصادی نیست. وانگهی، اگر تصدیق کنیم که شور و اشتیاق مارکس به جنبش های مددکار ستمدیدگان تنها مربوط به این اعتقاد او است که این

جنبش‌ها از حیث اقتصادی مترقی‌اند، در این صورت علاقه او را به این قبیل جنبش‌ها در همه دوران‌ها، هنگامی که در برابر رشد اقتصادی مانع می‌تراشند، چگونه توضیح دهیم؟

بدیهی است که مارکس برای جنبش کارگری نه فقط بخاطر اینکه از حیث تاریخی مترقی است، بلکه از این رو برتری قابل است که فکر می‌کند که این جنبش در طول پیشرفت اقتصادی موجب تقویت همبود و بشریت آینده می‌گردد. اما حتی در خارج از آن، این تصور ساده‌گرایانه است که مارکس هنگامی که توجه‌اش را به مبارزه‌های تاریخی گذشته معطوف می‌دارد، علاقه و تمایل او ضرورتاً باید متوجه مبارزه‌هایی گردد که او انجام آن‌ها را همچون امر تاریخی که بنا بر گرایش‌های ترقیخواهانه در کارهای بشری توجیه می‌شود، می‌نگرد. ممکن است افرادی وجود داشته باشند که تاریخ را به مثابه مبارزه ویژه میان خیر و شر، آزادی و استبداد، برابری و ستم درک می‌کنند. اما مارکس از این نوع افراد نیست. احساس‌های مارکس نسبت به یک جنبش بزرگ تاریخی مثل سرمایه‌داری احساسی دوگانه و نا‌مصمم است. یک اختلاط از احترام به دستاوردهای عظیم سرمایه‌داری بنفع رشد انسان و انزجار نسبت به هزینه انسانی که بخاطر این دستاوردها پرداخته شده، وجود دارد. اگر از مارکس بپرسیم که آیا تاریخ کلی سرمایه‌داری چیز «خوب» یا «بدی» است و آیا این تاریخ «می‌بایست» بوجود آید؟ تنها پاسخی که می‌توانیم از او متوقع باشیم، رد این سؤال‌های ما به عنوان یک چیز میان‌تهی، بی‌جا و نامناسب است. سرمایه‌داری چیز هراس‌انگیز اما ناگزیر بوده است. این نظام موجب درد و رنج‌های هولناک بشری و ضایعه‌های عظیم انسانی گردید و در عین حال برای آزادی و فعالیت بشری امکان‌های بی‌سابقه‌ای ایجاد کرده است. جنبه «خوب» سرمایه‌داری را نمی‌توان از جنبه «بد» آن جدا کرد. وظیفه مهم از این پس عبارت از سنجش امکان‌هایی است که سرمایه‌داری ایجاد کرده و از خود سرمایه‌داری فراتر می‌رود. علاقه‌های ما باید متوجه آن جنبش تاریخی باشد که توان تحقق کامل امکان‌های موقعیت‌های تاریخی‌مان را دارد.

مارکس نسبت به مبارزه‌های ستم‌دیدگان در هر زمان و مکان علاقه نشان می‌دهد، و این البته، نه از آن جهت که آنها دارای همان توجیه تاریخی جنبش کارگری‌اند، بلکه بخاطر این که آنها با این جنبش خویشاوندی دارند. مارکس در اسپارتاکوس و یاران او همان شهامت و جسارت تزلزل‌ناپذیری را در مقابله با ستم می‌بیند که طبقه کارگر در قرن نوزدهم آن را نشان داد. مارکس در کتاب دهقانان آلمان در قرن شانزدهم برابری خواهان و طرفداران بابوف را طلایه داران همان آرزوهایی می‌بیند که به عقیده او طبقه کارگر جدید با بهترین چشم اندازه‌های پیروزی آن را حفظ می‌کند. مارکس در پذیرش این خویشاوندی حتی در مورد سوسیالیست‌های اولیه که آنها را به عنوان صاحبان اندیشه‌های خیالپرستانه مرحله‌های سپری شده و دارندگان ایده‌های اخلاق‌گرایانه و برابری طلبانه رد می‌کرد، شک و تردید از خود نشان نمی‌دهد. مارکس نسبت به نخستین جنبش‌های مددکار ستم‌دیدگان نه بخاطر این که ایدئولوژی‌شان را قبول دارد، بلکه بخاطر این که برای او میراثی قابل احترام، حفظ کردنی و به پیروزی رساندنی است، علاقه نشان می‌دهد. مارکس جانبدار همه مبارزه‌های ضد ستم است.

منبع: مجله جنبش، شماره ۴۷، پاریس ۱۹۹۷

پی نوشت ها

- ۱- مارکس، انگلس، نقد برنامه های گوتا و ارفورت (CPGE) ترجمه امیل بوتی گلی، چاپ سوسیال، پاریس ۱۹۶۶، ص ۲۴
- ۲- مارکس، انگلس، آثار، دیتز فرلاگ، ج ۲۳، ص ۱۰. مارکس، کاپیتال، کتاب نخست، ج ۱، ص ۱۷۹، چاپ سوسیال ۱۹۶۵
- ۳- I MEW، ۳۶۲، مارکس، مسئله یهود ۱۸۴۳
- ۴- I MEW، ۴۸۳-۴۸۲
- ۵- ۳MEW، ۵۷۹
- ۶- I MEW EB، ۵۵۳، مارکس دست نوشته ۱۸۴۴، «نیاز، تولید و تقسیم کار»
- ۷- این از دفتری که مارکس در فاصله سپتامبر ۱۸۵۰ و اوت ۱۸۵۳ نگاشت استخراج شده است.
- ۸- ۳MEW، ۴۷، مارکس، انگلس، ایدئولوژی آلمانی
- ۹- انگلس آنتی دورینگ، چاپ سوسیال ۱۹۷۳، ترجمه امیل بوتی گلی
- ۱۰- CPGE، ص ۲۷
- ۱۱- CPGE، ص ۲۷-۲۹
- ۱۲- بنگرید به وود، کارل مارکس، روتلج و کگان پبل، ۱۹۸۱ ص ۸-۱۳۶
- ۱۳- ۱۹MEW، ۷، انگلس نامه به بیل ۲۸-۱۸ مارکس ۱۸۷۵
- ۱۴- ۱۹MEW، ۲۰، CPGE، آغاز
- ۱۵- ۲۰MEW، ۱۹ همانجا
- ۱۶- MEW، ۲۵، ۱۵۲، مارکس، سرمایه، کتاب III، ج ۲، فصل ۲۱ (درباره بردگی)
- ۱۷- ۱۹MEW، ۱۹، CPGE، آغاز
- ۱۸- CPGE، ص ۳۲-۳۳
- ۱۹- CPGE، ص ۳۰
- ۲۰- CPGE، ص ۳۰
- ۲۱- CPGE، ص ۳۰
- ۲۲- CPGE، ص ۳۲
- ۲۳- همانجا
- ۲۴- همانجا
- ۲۵- بنگرید به Sen، Equality of What?
- ۲۶- مارکس در CPGE، ص ۳۲ می افزاید «... و با آن، تقابل میان کار فکری و کار دستی» ...
- ۲۷- CPGE، ص ۳۲
- ۲۸- I MEW EB، ۵۳۵، مارکس دست نوشته ۱۸۴۴، «مالکیت خصوصی و کمونیسیم».
- ۲۹- MEW، ۴۰۷، ۳۹
- ۳۰- MEW، ۲۳، ۷۷۷-۷۸۲، سرمایه، کتاب I، بخش ۷، فصل ۲۴، ص ۶، «پیدایش سرمایه داری صنعتی».
- ۳۱- این از نامه خصوصی تاریخ ۲۸ مارس ۱۸۷۰ استخراج شده است. این نامه برای نخستین بار در زمان نو در ۱۹۰۲، منتشر شد.
- ۳۲- MEW، ۲۱، ۵۰۶۰، انگلس، منشأ خانواده ...، فصل II چاپ سوسیال، ۱۹۷۴، ص ۶۵-۵۴
- ۳۳- بنگرید به جامعه شناس شیکاگو William Julius Wilson در «نامه به اروپا، صدایی از آمریکا، Liber، ش ۶، دسامبر ۱۹۹۰، لوموند، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۰
- ۳۴- بنگرید به Georges Sher، فلسفه و امور عمومی، ۱۹۷۵، ۴.
- ۳۵- MEW، ۲۳، ۴۳۰، مارکس، کاپیتال I، بخش ۴، b، ۱۳.
- ۳۶- MEW، ۲۵، ۲۶۹، مارکس، کاپیتال کتاب سوم، ج I، ص ۲۷۱-۲۷۲. ترجمه کهن - سولال و بادیا چاپ سوسیال.